

دین باستانی کرد

«استاد عزای» میگوید: «راستی این است، که «شیطان پرستی» یزیدیها، بصورتی روشن و آشکار، درصدهٔ دوازدهم هجری، مورد بحث علما و مورخین، قرار گرفته است...»

و «مسیولسکو» میگوید: (که موضوع شیطان پرستی یزیدیها، برای نخستین بار، در کتابی (؟) دیده شده که در صدهٔ یازدهم هجری تألیف شده است..)

هر دو مؤلف محترم، چنان میپندارند: که «شیطان پرستی» بطرز تدریجی و محرمانه و نهان از چشم مردم پدید آمده است.

لکن رأی من در این خصوص این است: اگر شیطان پرستی یزیدیها از انجام، چندین گفتهٔ برخی از مردان صوفی بغداد، بوجود آمده باشد، بایستی، نخست آثار آن، در دوران «شیخ حسن» - نیمه یکمین صدهٔ هفتم هجری - نمایان شود زیرا همچنانکه «ابن تیمیه» - متوفی در سال ۷۲۸ ه - در کتاب (الرساله الدویه) آورده است. که یزیدیها در آن روزگار روشهایی را که «شیخ عدی» با ایشان تلقیح نموده بود، فراموش کرده و از یاد برده، و کج روی را آغاز کرده بودند (و علاوه بر آنکه گفته شد، نیز در کتاب مذکور میگوید: یزیدیها در دوران خود «شیخ عدی» چیزهای ناروایی را بآن روشها آمیخته بودند، که «شیخ» با ایشان تلقین کرده بود، و در نظم و نثرهای خود هم «شیخ» هم «یزید» را باستایشهای از حد بیرون، و بسختنایی که نشاید و نباید، گفت، ستوده و در حق ایشان برعکس تلقینات خود شیخ عدی (قدس الله روحه) افراط و مغاللات ناپذیر را بکار برده اند.... با اینکه طریقت «شیخ»، جز راه راستی و درستی، متضمن هیچ گونه بدعت و ناپسندیها نبوده است....)

اکنون، چگونه عقل پذیر است که حکم بدان صادر شود که پیروان «شیخ عدی» - پس از درگذشت صدها سال، و بعد از فراموش کردن روش طریقت شیخ عدی و تلقینات و آموزگاریهای او و سپس پندهای اخلاف او - بگفتار برخی از صوفیهای بغداد فریب خورده باشند؟ با اینکه تا صدسال بعد از درگذشت «شیخ حسن»، نیز در بین آنها هیچ گونه روش و بینش مخالف با دیانت اسلام، و متعلق بشیطان پرستی بوجود نیامده است... این رأی خود علاوه بر اینکه از جانب «ابن تیمیه» نمایان شده است، نیز (ابو فراس) در کتاب «الرد علی الرافضه و الیزیدیه» آن را تأیید نموده است.. زیرا او ابو فراس، هنگامی که صحبت از گمراهیها و بدعتهای «یزیدیها» میکند، و آن را بپاد اعتراض و انتقاد میگیرد، بهیچوجه درباره رواج «شیطان پرستی» در بین ایشان، اشاره نکرده است.

راستی این است، که نسبت دادن تلقین این گونه افکار، و روشها، به «شیخ عدی» جز از یاوه گوئی، رخیال پردازی چیز دیگر نیست. زیرا هر چند برای ما روا باشد که باورکنیم بآنکه «شیخ عدی» با آراء و افکار صوفیهای بغداد آشنائی داشته است، لکن در (تاریخ) هیچ گونه روش و بینش مخالف را در طریقت صوفیانه «شیخ عدی» و در عقیده وی، و در آموزگاری پندهای قولی و فعلی او ثبت ننموده است. چنانکه در گفتارها و کردارهای «حلاج - شیخ عبدالقادر گیلانی - غزالی» ثبت شده است... اینکسه گفته شد، نه تنها در روزگار خود «شیخ عدی» بلکه نیز در روزگار اخلاف و امثال او مانند (شیخ ابوالبرکات و شیخ حسن پسر - و ابوالمفاخر پسر عدی) که ما باروش و برنامههای صوفیانه ایشان آشنائی داریم - و گویا یزیدیهها در عهد دو شخص اخیر ایشان راه کج را، بر راه راست ترجیح نموده و گمراهی را پسندیده اند - نیز «فکرهای شاذه» و ناهموار متعلق بشیطان پرستی، ذکر و نیت نشده است، بلکه هیچگونه چیزی در این مورد، از شیوخ نام برده، نیز روایت نشده است...

اکنون، اگر ما پیدایش «شیطان پرستی» یزیدیههای کوهستان حکاری را که بعد از صدۀ یازدهم، و یا در صدۀ دهم بظهور آمده - بیرخی از بیانات و گفتارهای صوفیهای بغداد بغداد نسبت بدهیم، که امثال آن، قبل از نیمۀ یکم صدۀ هفتم هجری، از کسان دیگر صدور نیافته باشد، ما حق داریم که بگوییم: «اگر نسبت دادن این تهمت باقوال صوفیهای بغداد حائز باشد، میبایستی آثار «فکر» شیطان پرستی، نیز در «سوریه» و «مصر» و در مناطق بین بغداد و کوهستان «حکاری»... بلکه در اطراف خود «بغداد»، نیز پدید آید، بلکه ناگزیر بود، که آثار آن «فکر» قبل از بوجود آمدن او، در کوهستان حکاری، بمدتها در خود بغداد بوجود آید؟؟؟

و در اینجا ناگزیر است که ما اشتباهات را تصحیح بنمائیم که از «مسیو لسکو» صدور یافته است، که او گفته است: «... از کتاب شرفنامه چنان بر میآید که «آئین یزیدی» در خاور - غرض او خاور کردستان است - و در اطراف «سلیمانیه» پیروان، و دوستدارانی پیدا کرده است...» و در آن نقشه که بکتاب خود چسبانیده، چنان نشان داده است که مردم شهرستان «سلیمانیه» در روزگار دوصدۀ یازدهم، و شانزدهم میلادی «یزیدی» بوده اند. لکن، این ادعای «مسیو لسکو» نادرست، و با راستی مخالف میباشد، زیرا:

۱- کتاب «شرفنامه» در سال ۱۰۰۵ هجری (۱۵۹۶ م.) تألیف شده، و شهرستان «سلیمانیه» را نشانخته است، چون شهرستان مزبور در عهد «امیر شرفالدین خان» وجود نداشته است، بلکه پس از او در سال ۱۱۹۹ هـ (۱۷۷۴ م.) از جانب «میرا ابراهیم بابانی» بنیاد گذارده شده است...

ب- اما امیران ایل «سلیمانی» - «سلیمانی» که سرگذشت ایشان در «شرفنامه» آمده است، ایشان دوشعبه بوده اند: شعبه یکم امیران قلوب و بظمان... و شعبه دوم امیران میافارقین... که این دو منطقه اکنون ضمن ترکیه و در دست جمهوریت ترک میباشد، و از جمله ولایتهای دیاربکر و بتلیس هستند.

۳- اما استاد عزاوی، رای ویژهئی خود را درباره اصل پیدایش «شیطان پرستی»

یزیدیه‌ها، در کتاب خود، بر آن بنیادگزاری کرده‌است، که فرمان صادر از جانب «شیخ عدی» درباره نگفتن «لعنت» بشیطان علت پدید آمدن آیین شیطان پرستی شده است. زیرا او در صحیفه (۳۷) کتاب خود میگوید: «... ولکن آشکارترین، چیزی در طریقت شیخ عدی تصمیم بر ترک لعن گفتن میباشد... که مخلص این است: (که از گفتن لعنت بهر کس، تا بشیطان نیز خودداری نموده‌اند... سپس عزای همین ادعای خود را برای قناعت خود پایه ساخته، و بر آن رأی خود را بنیاد گذارده و میگوید: (از همین جا فکر شیطان پرستی در نزد یزیدیه‌ها بوجود آمده است)»^۱

ما در ایراد و اعتراض خود بر گفته‌های «عزای» میگوئیم: (قبول از هر چیز، ظهور چنین گفتاری که کفر صریح میباشد و مخالفت بانص «قرآن کریم» دارد، که میفرماید (فاخرج منهما فانك رجيم. و ان عليك لعنتی الی یوم الدین)^۲ از عقیده يك سوفی خدا شناس، چون «شیخ عدی» دور بنظر میآید.

در اینجا ما میپرسیم: آیا چگونه روا میباشد که مسلمانی، از مسلمانی، از دیگر، بهنگام خواندن آیه (وان عليك لعنتی الی یوم الدین) و یا (فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم)^۳ بخواهد که دگر این را نخواند، و یا از لعن گفتن، خودداری کند؟؟

اگر بفرض محال، ما بگوئیم: «گاهی که شیخ عدی شنیده باشد، که پیرانش؟ واژه «لعنت» را خیلی زبان زد کرده‌اند، و برای هر کس هر چیز لعنت روا میبینند، که مستحق آن باشد یا نباشد، و او برای اینکه ایشان را از وبال گفتن لعن و نفرین ناروا، نجات بدهد، این تدبیر را پسندیده باشد، آن وقت، نیز میتوان گفت: آیا خیلی بهتر و آسان تر بنظر نمیآید که او ایشان را با لعنتین و آموزگاری قدغن کرده باشد و بگوید: ای پیروان من! خدای تعالی «لعن» را تنها بابلیس روا دیده‌است، نباید شما این گویش ناشایسته را بهیچ کسی، و بهیچ چیزی دیگر روا ببینید؟ که روشن و آشکار است، اگر چنین فرمانی از او صدور مییافت، در حال بانجام میرسید، و در دل پیرانش جامع گرفت، زیرا ایشان برای فرمان برداری او گردن کش بودند. چنانکه خود «استاد عزای» بان اعتراف کرده است، که در صحیفه (۴۸) کتاب خود میگوید: (ایشان، بسی اندیشه فرمان او را پذیرفته، کور کورانه انجام میدادند، و هیچ گونه گفته او را رد نمیکردند...)

اکنون، بعد از اینکه دانستیم که قدغن کردن لعن شیطان، از جانب او و هر کسی دیگر با روش و مبادی «قرآن کریم» مخالف میباشد، متأكد میشویم، که چنان گفتاری از او صدور نیافته‌است...

۱- اگر چنان بپنداریم که «یزیدیه‌ها» لعنت نگفتن بشیطان را «از شیخ عدی یاد گرفته‌اند!!! بس «کاکائیه‌ها» می‌گورد «دوستداری شیطان و لعنت باو گفتن؛ و بلکه هیچ کلمه» توهنتی را باو روا ندیدن را، از که، آموختند؟؟. من چنان گمان می‌برم هنگامی که شیخ عدی بکوهستان حکاری پناه برده‌است، ر دیده که «یزیدیه‌ها = ایزدیه‌ها» شیطان (شیدا) را دوست دارند، و با مسلمانها، بر سر «لعن» و توهین بشیطان، بجنگ می‌آیند، اتباع خود را از لعنت گفتن بشیطان در محضر آنها - بطریق تهنیه - منع نموده‌باشند، تا بتوانند آنها را بخورد و بکند (ج.ر) (۱) سوره (ص) آیه (۷۷-۷۸). (۲) سوره نحل آیه (۹۸).

سپس، من میتوانم گفت: نیز در دست هیچگونه مدرک تاریخی وجود ندارد، که دستاویز بشود بر آنکه «شیخ عدی» فرمان بنگفتن «لعنت بشیطان» کرده باشد. اگر ماچنان دستاویزهایی را در دست داشته باشیم که این گونه فرمانهای مخالف بانص قرآن را برای ما اثبات کند، آن وقت حق داریم که درمسلمان بودن خود «شیخ عدی» با گمان باشیم، و بچشم رخنه و اعتراض بارزوی اولعنت نگفتن، بشیطان بنگریم...

تمثیل ایرانی

عاشق آرزوی دیدار معشوقه کرد، اگرعاشق بتواند .
 باستان معشوقه آمدو در کوفت
 و معشوقه آواز داد: بردر کیست؟ ما ترا نمی شناسیم،
 و شرمگین گوش فرار داد، و در باز نکرد.
 و عاشق پاسخ داد: «بر در منم».
 نی، که این خانه ترا و مرا جای نتواند داد.
 و بدینگونه معشوقه بر خواهش مشتاقانه عاشق نیشخندزد، و او گریان بخانه شد.
 در حالیکه تمامی شب درخت چنار نالان بهر سو خمید.
 فصلی سه بگذشت و عاشق دوباره باز آمد .
 و دیگر باره در کوفت .
 و معشوقه بردر آمد و آواز داد: خدایرا بردر کیست؟ نامت چیست؟
 اما عاشق رمز پاسخها فرا گرفته بود،
 وزیر لب گفت: «بر درجن تونیست» و فرانگریست:
 در باز شد و رمز عشق باز گفته شد .